

جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شعلی برخاسته از خون فرزادها رژیم سفاک ایران را خواهد سوخت!

پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۱۳ می ۲۰۱۰

خون شهیدان و کلمات ماندگار فرزاد و وکیلی، روی سیاه مخبران و مزدبگیران رژیم خونخوار ایران در کشور ما را سیاهتر میسازد هنوز خون دهها افغان نگونبخت در ایران خشکیده بود که خبر اعدام پنج فرزند اصیل خلق ایران توسط جمهوری اسلامی جنایتکار به گوش رسید.

به تاریخ ۱۹ ثور فرزاد کمانگر، معلم سلحشور کرد، این صمد بهرنگی روزگارا همراه با چهار هم زنجیرش شیرین علم هولی، علی حیدریان، فرهاد وکیلی و مهدی اسلامیان در کشتارگاه اوین به جرم آزادیخواهی اما با اتهامات سخیف و ساختگی اعدام شدند. از این مبارزان خواسته شده بود که برای نجات از مرگ به درگاه خامنه‌ای توبه نامه‌ای بنویسند. اما این فرزندان راستین و پرافتخار ایران، بی هیچ تردیدی مرگ را بر خواری تسلیم در برابر سرجلاد ترجیح دادند.

رژیم دراکولایی که در اثر مقاومت دلیرانه‌ی مردم سراسر ایران سراسیمه شده است، تصور میکند با ترور نویسندگان و شاعران و فرهنگیان و سیاستمداران آزادیخواه و اعدام هرچه بیشتر مبارزان، خواهد توانست جو وحشت و خفقان را تشدید کرده و بالنتیجه مردم را ناامید و مرعوب سازد. اما این شیوه‌های هیتلری نتوانسته جلو خیزشهای مردم و ایستادگی حماسی زندانیان سیاسی را بگیرد و همین واقعیت، ولایت فقیه محض را دیوانه تر و آن را به پرتگاه نیستی نزدیکتر کرده است.

رژیم، طبق معمول هر حاکمیت ارتجاعی درمانده و دروغگو، فرزاد و دیگران را "بمب گذار" نامید. ولی بنابر گفته‌های نغز و رسا، این اتهام درست است؛ فرزاد با مرگ حماسی‌اش بمبی در قلب رژیم کار گذاشته که به زودی آنرا منفجر خواهد ساخت.

فرهاد وکیلی در یکی از آخرین نامه‌هایش نوشت: «توقع این بود که من با امضای برگه عفو به هرآنچه داشتم پشت پا بزنم. از من میخواستند انسانی باشم عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی و

هویت اجتماعی و تاریخی... به زورگویان و مستبدان اعلام کردم که این هدف شما به غایت دست نیافتنی است.»

فرزاد در نامه‌ای از زندان عنوانی شاگردانش مینویسد: «مگر می‌توان بار سنگین مسئولیت معلم بودن و بذر آگاهی پاشیدن را بر دوش داشت و دم برنیاورد؟ مگر می‌توان بغض فروخورده دانش‌آموزان و چهره‌ی نحیف آنان را دید و دم نزد؟ مگر می‌توان در قحط سال عدل و داد معلم بود، اما "الف" و "بای" امید و برابری را تدریس نکرد، حتی اگر راه ختم به اوین و مرگ شود؟»

مادر قهرمان فرزاد کمانگر
مادر قهرمان فرزاد کمانگر: «فرزاد من نمرده، تازه فرزاد زنده شد، همه دانش‌آموزان فرزاد، فرزاد هستند، از امروز من تازه کارم شروع شد.»

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» به نوبه خود به وجود شیرین علم هولی بین قهرمانان جانباخته و نیز به مادر فرزاد می‌بالد که پس از انتشار خبر اعدام پسرش گفت: «فرزاد من تازه زنده شد، همه دانش‌آموزان فرزاد، فرزاد هستند.»

مهدیه گلرو در جایی از نامه‌ای از زندان به یاد همبندش شیرین هولی می‌نویسد: «اشتیاق شیرین به زندگی و پیشرفت و تلاش او در مطالعه شبیه کسی بود که تنها چند روز از بازداشتش گذشته و بزودی هم آزاد خواهد شد؟! ... وقتی سراسیمه شیرین را بدون خداحافظی از ما جدا کردند، گویی طناب دار او را فریاد می‌زد و امید داشت کورسویی از ترس در چشمان همچون عقابش ببیند اما نیک می‌دانم که شجاعت شیرین تاریکی نیمه شب اوین و سختی طناب دار را به سخره گرفته بود.»

خون شهیدان و کلمات ماندگار فرزاد و وکیلی، روی سیاه رهنورد زریاب، منیژه باختری، کاظم کاظمی، حمیرا نگهت سعیدی، لطیف پدram، پرتو نادری، مهسا طایع، سمیع حامد، جاوید فرهاد، ابوطالب مظفری، خالده فروغ و سایر مخبران و مزدبگیران رژیم خونخوار ایران در کشور ما را سیاهتر می‌سازد که همه جنایتها و خیانتها و تیره روزی‌ها را در ایران و وطن ما یا بو وار می‌بینند اما دم برنیاورده و با مدیحه‌سرایی برای سرجنایت سالاران ایران و ادامه خدمت در باند‌های مافیایی و دولت پوشالی کرزی وجدان و شرف‌شانرا ارزان به "سی‌ای‌ای"، "واواک" و "آی اس‌آی" می‌فروشند و آنقدر وقیح و بدذات‌اند که زیر نام "کارفرهنگی و غنای زبان فارسی" علناً به پشتیبانی از

رژیم تبهکار ایران در کشور ما زبان گشوده و حتی مراسم بزرگداشت و سالگرد تولد شان در لانه جاسوسی ایران در کابل برگزار و مدالهای بندگی و خیانت به گردن شان آویخته میشود. اینان همه سر و ته یک کرباس اند چون هیچ یک برضد فرومایگی و سازشکاری خایانه‌ی هیچکدام کلمه‌ای بر زبان نمی‌رانند.

در حالیکه افغانستان ما در اشغال چهل کشور جهان به سردمداری امریکا قرار دارد که هر لحظه علیه مردم ما جنایت می‌آفرینند؛ در حالیکه مردم ما توحش طالبان این غلامان خانه زاد و زنجیری پاکستان و تبهکاریها و بیناموسیهای "جبهه ملی" و "ائتلاف شمال" و مبدل شدن افغانستان به مرکز بازی های شیطانی غرب و ایران و پاکستان عذاب میکشیم، خاموشی جهان به اصطلاح متمدن و سازمانهای حقوق بشری در برابر قتل های دستجمعی صحرایی مبارزان ایران به دست دژخیمان ولایت فقیه، برای ما دردی مضاعف سهمگین است.

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» با جنبش آزادیخواهانه در ایران اظهار همبستگی نموده به خون ارجمند گروه فرزاد کمانگر و سایر جانبازان ایران سوگند میخورد که تا آخرین نفس برای نابودی هم کیشان افغانی ولایت فقیه خون و خیانت از پیکار باز نخواهد نشست و چاکران رژیم ایران از نوع محقق، خلیلی، عبدالله، فاضل سانچارکی، محسنی، انوری، سرور دانش، اسماعیل، عالمی بلخی، آمنه افضلی، ضیا رفعت، سیدعلی جاوید و غیره خاینان را اجازه نخواهد داد که ویروس جمهوری اسلامی را با خاطر آرام در خاک ما بپاشند.

ما اعتقاد راسخ داریم که از خون تک تک مبارزان جانبازان ایران، سرانجام جنبش عظیم خلق ایران شعله ورتگر گزیده تومار رژیم ددمنش را یکبار و برای همیشه برچیده و سران به اصطلاح تندرو و سست رو آنرا به سزای اعمال شان خواهد رسانید.

شهادت فرزاد و همراهانش نیروبخش کلیه مبارزان راه آزادی است!
توفنده باد جنبش دموکراسی خواهانه و رژیم برانداز در ایران!
نفرین و مرگ بر رژیم سفاک خامنه‌ای/ احمدی نژاد!
زننده باد همبستگی نیروهای آزادیخواه ایران و افغانستان!
جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

۲۲ ثور ۱۳۸۹ - ۱۲ می ۲۰۱۰

(<http://pz.rawa.org/68/68farzad.htm>)

آزار و اذیت دهها اوباش به دو دختر در محله خاوران تهران

پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۱۳ می ۲۰۱۰

[شرایط دردناک ایران](#)

اسارت زنان بی زبان

مهسا مهدی زاده

سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۱۱ می ۲۰۱۰

مهسا مهدی زاده - فعال سابق دانشجویی آذربایجان در دانشگاه ارومیه

زنان نیمی از جامعه‌ای هستند که کل آن جامعه را هم به دنیا می‌آورند و هم در تربیت آن نقش اساسی دارند. تاریخ شفاهی و گنجینه‌های ملی یک ملت لایه‌ها، شعرها، قصه‌های ملی، شعور ملی، عشق به وطن، به واسطه‌ی مادرها و به زبان مادران به فرزندان منتقل می‌شود. حیات ملی یک ملت با تمام هستی‌اش با علم ملی زنان نسل به نسل حفظ می‌گردد. زن جوهره‌ی یک ملت است، همانگونه که واژه‌های سرزمین مادری، زبان مادری که منشأ حیات و ارزشهای آزادی یک ملت است، زن و مادر را به عنوان منشأ قدرت یک ملت در حفظ استقلال خویش به وضوح نشان می‌دهد.

در مبارزات تاریخ آذربایجان بر علیه استعمار، حضور زنان مبارز و جسور در پیروزی مبارزات تاثیر بسیاری داشته است. زنان از یک سو با تربیت انسانهای معتقد به آزادی انسان و از سوی دیگر با تحمل شرایط سخت روزهای مبارزه، مبارزان بی نام و نشان تاریخ معاصر ما بوده‌اند. جسارت و فداکاری زنان ما که همواره بی هیچ ادعای قدرت و بی هیچ چشم داشتی پشتوانه‌ی دلاوریهای مردان تاریخمان بوده است

تاریخ نا نوشته ای است، که تمام تاریخمان را رقم زده است. نمونه های بسیار کمی از قهرمانی زنانمان ثبت شده است، اما گذر زمان و ادامهٔ مبارزات ملی مان بر علیه صورتهای استعمار نشان میدهد که زنان بی زبان ما بیشتر از آنچه که نوشته و گفت میشود در صحنه حضور دارند. امروز زنان این ملت بعد از نزدیک صد سال استعمار فکری- سیاسی، سلاح مبارزه با اسارت انسان را بر زمین نگذاشته اند. اسارت امروز همان اسارتی است که حقوق شهروندی یکی را به نفع دیگری مصادره میکند. اسارت امروز به رسمیت شناختن هویت یکی و غیر رسمی شمردن هویت آن دیگری با شعار برابری و اتحاد است. اسارت امروز اسارتی است که به یک مادر حکم میکند برای آماده کردن کودکش برای حضور در جمع او را به زبان مادران رسمی بزرگ کند. اسارت امروز همان اسارتی است که دختران برخی شهرهای ترک را به جایی کشند که به جای زبان مادریشان به زبان نامادری رسمیشان حرف بزنند، تا حضور راحت تری در جامعه داشته باشند. اسارت زنان بی زبان اسارت ملتی است که هویتش غیر رسمی اعلام شده و برای رسمیت حضور در خاک و خانهٔ خویش باید قربانی حقوق رسمی ها باشد. زنان بی زبان که فرزندان خود را آمادهٔ حضور در اسارت حقوق برتر رسمیها میکنند، مادران تمام هستی ملت خویشند. و پایان این اسارت زمانی است که زنان بی زبان یک ملت پی اسارت خویش ببرند و قدم به میدان مبارزه بگذارند. چرا که زن و مادر منشأ تولد آزادی یک ملت است. امروز زن مدرن و تحصیل کرده نه تنها به عنوانه مربی و مادر فرد فرد جامعه است، بلکه سمبل پیشرفت و معیار شعور ملی یک ملت برای حفظ حقوق انسانی خویش در دنیای مدرن است.

حضور زنان ترک در جریانهای هویت خواهی هم به عنوان زن و مادر در خانواده ها و هم در عرصهٔ فعالیتهای اجتماعی و سیاسی در بلوغ اجتماعی نسل هویت خواه مدرن تاثیر قابل توجهی دارد که بدون توجه به این نقشها پیروزی اجتماعی تفکر هویت خواهی ما غیر قابل باور است. تجمعات ۱۳ فروردین در اعتراضات کنار دریاچهٔ اورمو و بعد از آن بازیهای تیم تراختور، نکتهٔ بسیار روشنی را بر همگان آشکار کرد و آن وجود درک عمیق زنان ما از مسائل ملی و حضور آگاهانه آنها و مطرح کردن خواستههای ملی شان با جسارت تمام بود. حضور زنان ما در میادین فوق نگاه تنقیدی به زن آذربایجانی را در حوادث اخیر ایران زیر سوال برد. بعد از حوادث موسوم به جنبش سبز که ترکها سیاست سکوت را برگزیدند حضور فعالانهٔ زنان در همایش حمایت از دریاچهٔ اورمو و بعد از آن حضور جسورانشان در تشویق تیم تراختور درک عمیق زنان آذربایجان را از هویت خویش و عصیان آنها را در

برابر بی عدالتیها و نابرابریها نشان داد. در تجمع مسالمت آمیزه دریاچه، اورمو که با یورش مامورن امنیتی مواجه شد، مقاومت و رشادت زنان وصف ناپذیر است. زنان دلیری که فریاد تورک دیلینده مدرسه بیز اؤلمیه حاضریق بابکین سربازیق... سر داده بودند، بسیاری از آنها دست کودکان خود را گرفته و در برابر نیروهای امنیتی ایستادند نه فرار کردند و نه پنهان شدند بزرگی ای روح آزادیخواه ملتی اسیر را به نمایش گذاشتند. با وجود زن بودن و شرایط نابرابر قانون و فرهنگی نسبت به مردها حقوق ملی خویش را دوشادوش مردان مطرح کردند.

حضور جسورانه، زنان ما در تشویق تیم تراختور و دستگیری آنها و اصرار آنها در مطرح کردن حقوق ملیشان با وجود تمام مشکلاتی که به واسطه زن بودن بیشتر از مردان گریبانگیرشان خواهد شد، آگاهی سیاسی و اجتماعی و سیاسی زن آذربایجانی را در خصوص مسائل مربوط به ترکها نشان داد.

زنان ترک روسری به سر و لباس بلند بر تن آمدند تا با وجود تمام تبعیضهای جنسی تکامل روح یک ملت را در طرح مستقل خواسته هایش به نمایش بگذارند. مبارزه با هر نوع تبعیضی اگر با همراهی دوشادوش زنان و مردان صورت بگیرد قدرت مبارزه را کامل خواهد کرد. مردان ترک اگر در شکستن تابوهای که حضور فعال زنان در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی را محدود میکند یاور زنان باشند زنان با اعتماد بیشتری در حرکت ملی حضور خواهند داشت. امروز زنان ما به فرهنگی احتیاج دارد که به زن نه به عنوان یک جنس دوم بلکه به عنوان یک انسان فرصت و مجال طرح خواسته هایش را بدهد. سنگینی بار تبعیض جنسی که حضور فعال در جامعه را برای زنان ما سختتر کرده است تعصبات کور و بی معنی محدود کردن زنان و نا امن کردن محیط فعالیت برای آنان محکوم کردن مادران یک جامعه بی زبان به سکوت و سر خوردگی است. مبارزه را باید از خانه ها شروع کنیم چرا که استعمار محکمترین پایگاههایش را در خانه هایمان ساخته است و امروز بیش از هر چیز به قدرت و دانش ملی زنان ما ن و تربیت نسلی آگاه به حقوق استعمار شده مان نیاز داریم. جسارت زنان ما و حضور آگاهانه شان در قالب حرکت ه هویت خواه مللی ثابت کرد زمان اسارت زنان بی زبان به پایان رسیده است.

تمبرهای ازدواج هایی که باطل می شود

فرزانه سید سعیدی



سه‌شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۴ می ۲۰۱۰

“ازدواج وکالتی” یا به اصطلاح نادرست “ازدواج پستی” پدیده ای است که در سه دهه اخیر شدت یافته است. در این نوع ازدواج افراد بدون هیچ شناختی از یکدیگر از طریق وکالت دادن به غیر با هم ازدواج می کنند که نتیجه آن در بسیاری از موارد جدایی است.

در حال حاضر افراد می توانند از طریق اینترنت یکدیگر را دیده و با هم آشنا شوند و درباره علایق و خواسته های خود صحبت کنند اما در گذشته این امکان وجود نداشت و برخی تنها با دیدن عکس طرف خود به ازدواج تن می داد اما بطور حتم آشنایی از طریق اینترنت نیز نمی تواند وسیله خوبی برای شناخت یکدیگر باشد لذا بیشتر چنین ازدواج هایی به شکست منجر خواهد شد.

ازدواج به شکل خواستگاری و عدم شناخت قبلی نیز الگوی مناسبی برای پیوند با یکدیگر تعریف نمی شود (شکلی که در ایران عرف است) چنانکه در حال حاضر بر اساس آمار رسمی ثبت احوال ایران هر ۴ دقیقه یکبار یک طلاق ثبت می شود.

بالغ بر ۸۹ درصد ازدواجهای وکالتی صورت گرفته از ایران از ابتدای فروردین ماه ۸۷ تا پایان خرداد این سال به طلاق منجر شده است! بر اساس این تحقیق اصلی ترین مقصد عروسه های ایرانی که به عقد مردان مهاجر در خارج در می آیند به ترتیب کشورهای آمریکا و کانادا و پس از آن انگلستان، آلمان، سوئد و ایتالیا است.

آمار نشان می دهد که علاوه بر مهاجران ایرانی بیشترین کسانی که خواهان ازدواج های وکالتی هستند، مهاجرینی از کشورهای عراق، افغانستان، ترکیه، پاکستان، تایلند و ویتنام می باشند. علاوه بر این برخی از مردان اروپایی نیز به علت تغییر دیدگاهشان نسبت به عشق و ازدواج در کشورهای مطبوع خود و یأس و سرخوردگی در روابط به جستجوی عروس از کشورهای فقیرتر جهان اقدام می کنند.

به گفته “یگوین جونز” استاد جامعه‌شناسی در مؤسسه ی پژوهش آسیایی دانشگاه ملی سنگاپور، مردان اروپایی وقتی به کشورهای فقیرتر سفر

می‌کنند از قدرت چانه زنی بیشتری برخوردارند. برخی از این مردان همسرانی را می‌جویند که در کشورهای خود پیدا نمی‌کنند، زنانی که لباس‌هایشان را بشویند، زنانی مطیع. اکثر این عروس‌های خارجی بیش از آن خجالتی و هراسیده هستند که در صورت خشونت خانگی به پلیس مراجعه و تقاضای کمک کنند. این مسئله موجب شده است این مردان با به عقد درآوردن زنانی از کشورهای فقیر زمینه سواستفاده و بهره‌کشی از آنها را برای خود فراهم کنند.

در سال ۲۰۰۵ ، ۷۴۸ نفر و در سال ۲۰۰۶ ، ۵۴۸ نفر از ایران با ویزای ازدواج به آلمان مهاجرت کرده‌اند. از مجموع این افراد ۴۹۵ نفر زن با هدف ازدواج با مرد غیر آلمانی ویزا دریافت کرده‌اند. در همین مدت برای ۶۱۳ نفر زن نیز ویزای ازدواج با مرد آلمانی (یا مرد ایرانی‌دارنده تابعیت آلمانی) صادر شده است.

زنی ایرانی در آلمان که به شیوه وکالتی ازدواج کرده، می‌گوید: به محض آمدن به آلمان بچه دار شدم و تا چهار سال شوهرم اجازه نمی‌داد که به کلاس زبان بروم و نسبت به قوانین نیز آشنایی نداشتم لذا نسبت به همه ناملایماتی‌های شوهرم تحمل نشان می‌دادم و تازه بعد از اینکه به کلاس زبان رفتم متوجه شدم که بسیاری از قوانین در آلمان به نفع زن است.

این زن که نمی‌خواهد نامی از وی ذکر شود، ادامه می‌دهد: پس از گذراندن ۶۰۰ ساعت کلاس زبان آلمانی دوره کوتاهی وجود دارد که در آن قوانین را به خارجی‌ها یاد می‌دهند، در همین دوره آموزشی بود که استادمان درباره مراکز حمایتی زنان توضیحاتی داد و شماره تلفن‌هایی نیز در این خصوص در اختیارمان قرار داد که در صورت بوجود آمدن مشکل با همسرمان چگونه از مراکز کمکی حمایت بطلبیم.

وی می‌افزاید: پس از آن بود که شماره را مخفیانه در کمد نگه داشتم که اگر مشکل پیدا کنم، کمک بخواهم. با این وجود هیچ‌گاه با این مراکز حمایتی تماس نگرفتم چون همیشه ترس داشتم، حتی وقتی شوهرم مرا کتک زد هم ترسیدم که تماس بگیرم.

زن دیگری می‌گوید: شوهرم قبل از ازدواج گفته بود که مهندس است و در شرکت معتبری در آلمان مشغول کار است اما پس از دو سال زندگی تازه متوجه شدم که راننده تاکسی است.

پ.ن می‌افزاید: در تمام مدت دو سال زندگی فکر می‌کردم شوهرم مهندس است و در این مدت همواره نقش یک مهندس را ایفا می‌کرد اما بعد متوجه شدم همه چیز دروغ است.

زن دیگری می‌گوید: وقتی که به آلمان آمدم متوجه شدم تمام تصوراتی که از این کشور داشتم فقط یک رویا بوده است و واقعیت چیز دیگری است.

این زن ادامه می دهد: وقتی زندگی زناشویی خود را آغاز کردم فهمیدم که همسرم خلاف چیزهایی که می گفت و وعده هایی که می داد، بیکار است و از اداره کار حقوق می گیرد.

وی تصریح می کند: تمام این سالها را با سختی زندگی کرده ام، به کشوری آمده ام که امکانات زیادی دارد اما من در زندگی ام از کوچکترین امکانات محروم هستم. چون شوهرم بیکار است باید با همه چیز کنار بیایم. این زندگی نبود که می خواستم.

در عین حال زنی دیگر از این شیوه ازدواج راضی است و می گوید: من زندگی بسیار خوبی دارم و از زندگی در اروپا لذت می برم.

ش.س می افزاید: به نظر من ازدواج وکالتی همیشه بد نیست، من درباره همسرم تحقیق کردم و متوجه شدم که مرد خوبی است و بعد به ازدواج با وی تن دادم و درحال حاضر نیز از زندگی با او راضی هستم.

وی یاد آور می شود: او همانطور که می گفت فرد متمولی است و بیشتر اوقات ما صرف مسافرتهاى خارجى مى شود.

وی تاکید می کند: علاوه بر این همسرم به دلیل اینکه بخش بیشتر عمر خود را در اروپا زندگی و در اینجا تحصیل کرده است، بسیاری از رفتارهایش با زن بر خلاف سنتها و آداب اشتباهی است که ما داریم و به همین دلیل زندگی با وی رضایت بخش است.

این زن ادامه می دهد: در ایران علاوه بر اینکه سنتهای مردسالارانه وجود دارد، قوانین نظام جمهوری اسلامی مردسالارانه است و زنان پس از ازدواج به مشکلات عدیده ای دچار می شوند.

به عقیده این زن ازدواج در ایران به هر شکلی اشتباه است زیرا زن هیچ اختیاری از خود نداشته و همیشه مرد تعیین کننده سرنوشت وی است.

آرش شبیری وکیل دادگستری در آلمان می گوید: ازدواج وکالتی در ایران طبق ماده ۱۰۷۱ قانون مدنی امکانپذیر است یعنی بر این اساس مرد و زن می توانند برای عقد و نکاح وکالت به غیر دهند.

وی در پاسخ به این سوال که آیا در اینگونه ازدواج ها افراد یکدیگر را می بینند، می گوید: با شرایط کنونی جهانی و وجود وسایل ارتباط جمعی از قبیل اینترنت می توان گفت که ازدواج کاملاً ندیده و نشناخته وجود ندارد.

وی می افزاید: در بسیاری از مواقع فردی دختری را معرفی می کند و تایید می کند که وی خانه دار و اهل زندگی است و بعد دو طرف با هم تماس تلفنی می گیرند و از طریق اینترنت یکدیگر را دیده و با هم آشنا می شوند و ازدواج انجام می شود.

وی تصریح می کند: در هر صورت نه تنها مردان ایرانی تمایل دارند که برای زندگی همسری از ایران اختیار کنند بلکه در بسیاری از موارد زنان ایرانی همسری از ایران برای خود برمی گزینند. این وکیل اظهار می دارد: بر اساس تجربه می توان گفت که بیشتر ازدواج های به این شکل به جدایی ختم می شود که البته درصد جدایی زنانی که از ایران همسر انتخاب می کنند، بیشتر است.

شبیری در توضیح این مطلب می گوید: بدین ترتیب خانمی که در آلمان زندگی کرده و به آزادی ها و شرایط این کشور عادت دارد با مردی که به این مسائل عادت ندارد ازدواج می کند. مردی که از ایران آمده آماده پذیرش اعمال همسرش نیست. در ایران حتی "داماد سرخانه ها" پاشا بودند و فرمایش می دادند. مردی که از ایران آمده احتمالاً زبان نمی داند و کار نمی کند اما زن کار می کند، موقعیت خوبی دارد، او همچنین تابعیت آلمان را دارد و گاهی به کلوپ های رقص می رود و اجازه فرمایش به مرد خود را نمی دهد.

وی می افزاید: زنی که در آلمان بزرگ شده و با مرد ایرانی ازدواج کرده هنوز در ذهنیت خود عقاید سنتی دارد، اینگونه اشخاص به دنبال کودکی گم گشته خود هستند. آنها در دوران کودکی خود تجربه هایی کسب کرده اند که با آمدن به کشوری دیگر آنها را دست داده اند. معمولاً خانواده بزرگی داشته اند و به یاد اعیاد و جشن های دوران گذشته می افتند و فکر می کنند ازدواج با یک مرد ایرانی وضعیت آنها را بهتر می کند. این زنان یا از وضعیت کنونی خود راضی نیستند یا فکر می کنند که چیزی را از دست داده اند که باید آنها دوباره بدست بیاورند.

شبیری درباره وضعیت زنانی که از ایران با مردان مقیم خارج کشور ازدواج می کنند، می گوید: زنانی که حاضر می شوند با مردانی در خارج کشور ازدواج کنند یا عاشق هستند که بعید می دانم چنین مساله ای باعث ازدواج آنها شود یا اینکه می خواهند از شرایطی که دارند (وضعیت خانوادگی، اقتصادی و اجتماعی) فرار کنند. این فرار می تواند فرار از جمهوری اسلامی باشد یا اینکه فرار مثبتی باشد یعنی فردی می خواهد تحصیل کند اما در ایران شرایط درس خواندن برای وی وجود ندارد.

این وکیل ادامه می دهد: در هر صورت فردی که به این شکل ازدواج کرده هدفی برای خود تعیین کرده است. اگر قبول کنیم که فرد بخاطر عشق ازدواج کرده باشد این عشق زمانی کمتر می شود. در این حالت ترازوی خانوادگی به طرف دیگر می خرامد. فرد می فهمد که زندگی گذشته و خانواده خود را از دست داده است و همسرش آدم بدی است و مقصر است و بدین ترتیب وضع بدتر می شود و جدایی انجام می پذیرد.

شبیری می گوید: ۸۰ درصد کار من در دفتر وکالتم مشاوره خانوادگی است! و در ۹۰ درصد موارد باید به درمان موکلین خود مشغول باشم و آنها را متوجه این مساله کنم که مساله مقصر بودن را از ذهنیت خود خارج کنند. خیلی از موکلین با تنفري از همسر خود مراجعه می کنند و میل دارند که وی را نابود کنند که اگر در این گرداب بیافتند دیگر قادر به خارج شدن از آن نیستند. برخی موکلین نیز خود را مقصر می دانند.

وی خاطر نشان می کند: مشکل فرهنگی که وجود دارد این است که بیشتر افراد اعتقاد دارند جدایی باید با مقصر شناخته شدن طرفین انجام شود. البته در ایران اینگونه است و فرد برای جدا شدن باید اثبات کند که همسرش مقصر است.

شبیری می گوید: مرد باید اثبات کند که زن مقصر است وگرنه مردانگی اش را تحت سوال قرار داده اند و زن باید اثبات کند که مرد مقصر است وگرنه مشکلاتی برای وی بوجود می آید. در اینصورت جنگی بوجود می آید و هدف ما این است که چنین حالتی بوجود نیاید.

این وکیل معتقد است که زندگی زناشویی بسیار دشوار است و مرد و زن باید شناخت کافی نسبت به هم داشته باشند، حتی باید مدتی با یکدیگر زندگی کنند و سپس اگر با هم به تفاهم رسیدند، ازدواج کنند.

شبیری خاطر نشان می کند: بسیاری از زنانی که با مردان ایرانی در آلمان ازدواج می کنند جوان هستند و به سرعت نیز باردار می شوند. آنها می بینند که زنان همسایه خود زندگی خوبی دارند، شاد هستند و به کلوپ های رقص می روند و در نتیجه حس می کنند که بخاطر شوهر چیزی را از دست داده اند. در اینگونه موارد وقتی اختلاف پیش می آید مردها می گویند این زن که اختیار کردیم زن زندگی نبود. من نامه ای از یکی از موکلین خود دارم که در آن نوشته همسر من زندگی نیست و می خواهد به کلاس رقص برود.

وی می افزاید: این مشکلات از آنجایی ریشه می گیرد که دو فهم زندگی با هم برخورد می کند درحالیکه هیچگونه ارتباطی با یکدیگر ندارد. این وکیل توضیح می دهد: مردانی که تا کنون دوست دختر زیاد داشته و خانم هایی که دوست پسر داشته اند حال می خواهند با کسانی ازدواج کنند که هیچ ارتباطی با کسی نداشته اند!

وی تصریح می کند: البته کسانی هستند که به این شیوه ازدواج می کنند و خوشبخت هستند. زن و مرد در اینگونه موارد خود را با یکدیگر تطبیق داده اند و بده بستان مساوی دارند.

شبیری می گوید: فردی که از ایران به آلمان می آید معمولا این تصور را دارد که آلمان بهشت برین است و بعد از مدت کوتاهی متوجه می

شود که ذهنیتش درباره این کشور اشتباه بوده است. وی می افزاید: از طرفی بیشتر کسانی که در آلمان زندگی می کنند و می خواهند از ایران همسر انتخاب کنند غلو می کنند، به عنوان مثال کسی که گارسون است لااقل اگر نگوید که صاحب رستوران است، می گوید که سرگارسون است. در این خصوص نیز هیچ چاره قانونی برای اینکه فرد دروغ گفته است وجود ندارد زیرا فرد ندیده و نشناخته ازدواج کرده و نمی تواند نسبت به این وضع اعتراض کند.

شیری اظهار می دارد: اگر فرد کمتر از ۲ سال با همسرش زندگی کند و جدا شود اقامتش باطل می شود و باید به کشور خود بازگردد اما اگر ۲ سال یا بیشتر با همسرش زندگی کند می تواند حتی پس از جدایی در آلمان زندگی کند.

وی ادامه می دهد: شخص باید ۲ سال مراقب باشد که از همسرش جدا نشود، من موکلی داشتم که بعد از سه روز ورود به آلمان از من می پرسید چقدر باید زندگی کند تا بتواند در آلمان بماند! شیری ادامه می دهد: مواردی هست که موکلین قبل از ۲ سال مراجعه می کنند و می گویند که دیگر نمی توانند با همسرشان زندگی کنند و چه راهکارهایی پس از طلاق وجود دارد که آنها بتوانند اقامت آلمان را داشته باشند.

وی می گوید: درحیلی از موارد همسر پس از یکسال و یازده ماه زندگی تقاضای طلاق می دهد تا همسرش را به ایران بازگردانند که البته راههایی برای ماندن در آلمان وجود دارد.

شیری می افزاید: در صورتیکه همسر اقدام به ضرب و جرح کند زوجه وی می تواند از طریق قانونی اقدام به گرفتن اقامت (قبل از دو سال اقامت) کند. متأسفانه در مواردی دیده شده که همسر خودش را مضروب می کند تا بتواند اقامت بگیرد که البته این مساله در دادگاه قابل اثبات است و وضع را بسیار بدتر می کند. در مواردی نیز زوجه آنقدر همسر خود را عصبی می کند که وی وادار به کتک زدن شود.

وی درباره مشکلاتی که به دلیل ندانستن قانون گریبانگیر زن و مرد می شود و راهکارهایی که در این خصوص وجود دارد، می گوید: شهروندان می توانند پس از چند روز آمدن به آلمان به وکیل مراجعه کرده و با قوانین آشنا شوند. همچنین "انجمن وکلای ایران و آلمان در هامبورگ" به زودی قوانین ازدواج و طلاق در آلمان و وضعیت اقامتی افراد در اینباره را به صورت بروشور به دو زبان فارسی و آلمانی منتشر می کند که به احتمال زیاد تا اواخر سال جاری میلادی اینکار صورت می گیرد و حتی افرادی که در ایران هستند نیز می توانند با قوانین آشنا شوند.

وی در پاسخ به این سوال که آیا مرد یا زن برای آوردن همسر خود از

ایران به آلمان ضرورت دارد که کار کنند، می گوید: در صورتیکه مرد یا زن در آلمان تابعیت آلمانی نداشته باشند، باید کار کنند اما اگر تابعیت آلمان را داشته باشند لازم نیست که کار کنند. البته در مواردی درس خواندن و گذراندن دوره های آموزشی نیز شامل قوانین مشابه کاری شده و در این خصوص با آمدن همسر به اینجا موافقت می شود.

وی خاطر نشان می کند: در قوانین آلمان به صراحت گفته شده که خانواده باید تحت توجه بخصوص دولت آلمان قرار گیرد اما در مواردی بطور شفاهی به موکلین گفته می شود در صورتیکه تابعیت آلمان را داشته و کار ندارند نمی توانند همسر خود را به این کشور بیاورند که این درست نیست.

وی توضیح می دهد: اگر فرد پاسپورت پناهندگی داشته باشد و ازدواج کند، با شرایطی (کارکردن یا تحصیل کردن یا دوره آموزشی گذراندن) می تواند همسر خود را به اینجا بیاورد.

شبیری درباره عدم آشنایی زن و مرد با زبان آلمانی و مشکلاتی که در این خصوص بوجود می آید، می گوید: موکلینی دارم که پس از ۵ الی ۶ سال زندگی در آلمان نمی توانند به زبان این کشور صحبت کنند، آنها بچه دارند و با وضع بسیار آشفته ای مراجعه می کنند برای همین دولت آلمان اجبار کرده افرادی که پس از ازدواج به اینجا می آیند باید مدرک A1 زبان آلمانی را داشته باشند، این بهترین اتفاق برای این افراد است.

این وکیل در پاسخ به این سوال که چرا برخی مانع یادگیری زبان توسط همسرشان می شوند، می گوید: بطور حتم دلیلی وجود دارد. فردی که دوست ندارد همسرش درس بخواند امیدوار است که همسرش حرف شنو باشد. به قولی "مردم را احمق نگه دارید تا بتوانید به آنها حکومت کنید"، در اینصورت می توان به همسر زور گفت.

وی می افزاید: برخی از جدا شدن ترس دارند. ترس از تنهایی، امرار معاش و از دست دادن وجهه از این موارد است. البته در خصوص ترس از امرار معاش باید گفت قوانین ویژه ای در آلمان برای حمایت از خانواده وجود دارد و در صورت جدا شدن، دولت مسوولیت امرار معاش فرد را می پذیرد، در اینباره ندانستن قانون منجر به این ترس شده است.

"حسام وثوقی" مشاور امور خانوادگی و مسائل زناشویی و روان درمان کودکان و جوانان نیز می گوید: پدیده "ازدواج وکالتی" تنها مختص به ایرانی ها نیست. در آلمان نیز بسیاری از موسسات همسریابی و دوستیابی بوجود آمده اند که افراد مختلف از طریق اینترنت سعی می

کنند راهی برای آشنایی و درمانی برای خود فراهم کنند. وی می افزاید: دنیای مجازی به قدری خود را به زندگی افراد وارد کرده است که به راحتی می توان با اقصی نقاط جهان ارتباط برقرار کرد.

این مشاور می گوید: انسان موجودی اجتماعی است و زن و مرد از لحاظ جسمی و روحی در کنار یکدیگر تحمل شرایط را برای خود بهتر می یابند و سعی می کنند برای خود شریکی پیدا کنند.

وی می افزاید: برخی شرایط موجود خود را سرچشمه مشکلات خود می دانند و تمام تلاش خود را در درجه اول معطوف این می کنند تا از این شرایط بیرون آیند.

وثوقی ادامه می دهد: در این صورت وقتی دو روح پریشان به هم برسند ممکن است فکر کنند بهبودی در وضعیتشان بوجود خواهد آمد، در اینصورت عوامل مختلف اهمیت می یابد.

وی درباره عدم شناخت یکدیگر در چنین ازدواج هایی می گوید: در حقیقت نحوه و سیستم چنین ازدواج هایی اشتباه است اما در اروپا هم که قبل از ازدواج با یکدیگر زندگی کرده و نسبت به یکدیگر شناخت کافی دارند، جدایی انجام می پذیرد و آمار طلاق بین ۴۰ تا ۴۵ درصد است.

وثوقی ادامه می دهد: البته در اروپا جامعه بازتر است و رفته رفته مساله ازدواج رسمی در حال منتفی شدن است و دیگر قباله تعیین کننده نیست و ممکن است دو نفر بدون ثبت ازدواج با یکدیگر به تفاهم برسند.

وی خاطر نشان می شود: در ایران حکومت مردانه و قوانین ضد زن است و خیلی زنها از این موقعیت فرار می کنند تا زندگی عادی، با رعایت حقوق عادلانه داشته باشند.

این مشاور امور خانوادگی می افزاید: برخی مردان که در اروپا زندگی می کنند و از ایران همسر برمیگزینند برای این که تسلط خود به زن را ادامه و گسترش دهند، شرایطی بوجود می آورند مثلاً اگر زن تسلیم نشود اقامت وی را خواهند گرفت و او را به کشور خود باز خواهند گرداند.

وثوقی ازدواج وکالتی را در راستای ازدواج سنتی می داند و می گوید: این نوع ازدواج فرق زیادی با روش خواستگاری سنتی در ایران ندارد. در این نوع ازدواج نیز زن و مرد در بسیاری موارد شناختی نسبت به یکدیگر ندارند.

وی تصریح می کند: دلیل بیشتر خانمها برای ازدواج با مردهایی در خارج کشور این است که از محیطی که زندگی می کنند به دلایل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و شخصی فرار کنند.

وی می گوید: در ابتدا وقتی دو نفر یکدیگر را می بینند کافی است که از همدیگر خوششان بیاید. ظاهر افراد اهمیت خاص و ویژه ای دارد و باعث می شود کششی بوجود آید.

وثوقی می افزاید: سامانه سیستم ارزشی و احساسی زنان و مردان کاملاً با هم متفاوت است. دو موجودی که در مسائل ابتدایی مشترک ولی با هم بسیار متفاوتند. نحوه ارزیابی در آنها متفاوت است.

این مشاور امور خانوادگی معتقد است: اصولاً رابطه زن و مرد پرریسک است و اگر بصیرت، تعقل، دور اندیشی و ذکاوت در هر شخص وجود نداشته باشد، احتمال شکست خیلی زیاد است. در شرایط معمولی این شانس وجود دارد که افراد متوجه شوند با هم تناسبی ندارند ولی این شانس در ازدواج وکالتی وجود ندارد. البته دلیل فقط این نیست که ازدواج از راه دور و بدون شناخت انجام گرفته است بلکه مهمترین مساله تفاوتها است.

وثوقی می گوید: ممکن است دو نفر که نسبت به هم احساس دارند سعی کنند که با یکدیگر به تفاهم برسند. مساله این است که انسان معمولاً چیزهای بد را خارج از خود می داند درحالیکه وی مجموعه ای از خوبی ها و بدی هاست.

وی می افزاید: همیشه فکر می کنیم که خوب هستیم و قربانی محیط اطراف خود شده ایم. قربانی چشم و هم چشمی و حسادت ها شده ایم. همیشه دشمن را خارج از خود احساس می کنیم درحالیکه اگر فکر کنیم خود نیز بخشی از بدی ها هستیم آمادگی اصلاح کردن خود را خواهیم یافت که البته کار سختی است.

این مشاور امور خانوادگی می گوید: وقتی افراد در اوج عشق هستند گزینه هم خوابی بسیار لذت بخش است اما پس از مدتی تبدیل به مساله عادی می شود اما مساله اساسی این است که چگونه شیفتگی عاشقانه تبدیل به احساس خوب نسبت به یکدیگر شود و عشق حفظ شود و روابط درونی به رابطه انسانی صمیمی تعدیل شود. یکدیگر به هم احترام گذارند و پذیرای هم باشند و یکی دیگری را به حالت تحقیر نگاه نکنند.

وی یاد آور می شود: پس از همخوابی ممکن است یکنفر نسبت به دیگری احساس مالکیت کند و یکی یا هر دو شروع به اذیت کنند.

وثوقی درباره نحوه پذیرفتن ازدواج به شکل وکالتی می گوید: اصولاً رفتن به سمت کسی با خواست کمک گرفتن از وی روح انسان را جریحه دار می کند و اعتراف به نیازمندی کمک ناراحت کنند و این مساله به تدبیر افراد بر می گردد که تا چه اندازه به این امر واقف باشند که در برخی زمینه ها کمک بگیرند و در مسائل روزمره مشورت کنند. وی تصریح می کند: در ازدواج وکالتی ممکن است سمپاتی بوجود آید. در

بیشتر مواقع خانمهای شرقی انجام وظیفه می کنند و قادر نمی شوند که محتوای زندگی و عشق خود را تعمیم به محبت و درست کردن شرایط جدید و رابطه سکسی رضایت بخش با هم دهند و این اصولا مشکل است. وی می افزاید: غریب بودن با محیط زندگی و تصورات غلط سبب مشکل در ازدواج های وکالتی می شود.

این مشاور امور خانوادگی ادامه می دهد: برخی مردها معمولا سنتی تر هستند و امیدشان این است، زنانی که در ایران زندگی می کنند سنتی تر و قابل تسلط تر هستند که شاید فکر کاذبی باشد و بعد می بینند نمی توانند بر همسر خود تسلط پیدا کنند و دچار مشکل با شخصیت و تصورات خود می شوند که این مساله زمینه ساز کشمکش های طولانی می شود.

وی می افزاید: زن نیز که از اروپا یا آمریکا تصورات بهشت برینی دارد بعد از مدتی متوجه می شود که اینطور نیست و تصورات واهی شکسته می شود و نارضایتی در فرد را باعث می شود که خود سبب پدیده های زیادی می شود و ناراحتی ها بیرون ریخته شود.

وی یادآور می شود: برخی از افراد زود بچه دار می شود و فکر می کنند این کار یک نوع تضمین است ولی این کار غیر مسوولانه است و از بچه داری برای حفظ شرایط خود استفاده می کنند.

وی در پاسخ به این سوال که دلیل مراجعه نکردن به مشاور در خانواده های بیمار چیست، می گوید: برخی اوقات ما خود را عقل کل می دانیم و فکر می کنیم ضعف های شخصی باید صرفا در خانواده حل شود و همسر نباید نسبت به ضعف های ما با شخص ثالث صحبت کند.

وی می افزاید: دومین مساله حفظ راز خانوادگی است. برخی نمی توانند کامل اعتماد کنند درحالیکه وقتی کسی برای درمان مراجعه می کند باید حقایق را بگوید تا درمان به درستی انجام شود اما اینکار صورت نمی گیرد. باید متذکر شد که تمامی پزشکان موظف هستند تا اسرار مراجعین را محفوظ بدارند.

با وجود اینکه بسیاری از مردها و زن ها تجربیات تلخی از ازدواج وکالتی دارند، اما این نوع ازدواج هنوز مرسوم است.

اتحاد زنان آزادیخواه

طرح کاهش ساعات کار زنان

“ارمغان” رژیم جمهوری اسلامی به زنان زحمتکش ایران در آستانه روز جهانی کارگر

یکشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۲ می ۲۰۱۰

امسال در آستانه روز جهانی کارگر، زنان زحمتکش ایران از طرف رژیم حافظ منافع سیستم سرمایه داری یعنی جمهوری اسلامی، با دسیسه طرح “کاهش ساعات کار زنان” روبرو هستند. در صورت به اجرا در آمدن این طرح، ساعات کار زنان شاغل و متاهل از ۴۴ ساعت به ۳۶ ساعت کاهش می یابد. این طرح در شرایطی مطرح میشود که حقوق اکثر زنان زحمتکش ایران که در بسیاری موارد تنها سرپرست خانواده می باشند و مجبور هستند برای تهیه ابتدایی ترین مایحتاج زندگی خود و فرزندان شان چند شغل داشته باشند، اکثر اوقات حتی به ۲۰۰ هزار تومان هم نمی رسد. اخیراً نیز شورای عالی کار، میزان حداقل دستمزد کارگران را ۳۰۳ هزار تومان تعیین کرد. حال اگر این مبلغ را با رقمی که خود رژیم در ارتباط با خط فقر اعلام کرده مقایسه کنیم (جمهوری اسلامی خط فقر را حدود ۹۰۰ هزار تومان در ماه اعلام کرده است)، آن گاه تصویر روشن تری از درجه فقر و فلاکت خانواده های کارگری و زنان کارگر و زحمتکش به دست خواهد آمد.

این طرح زن ستیزانه و ضد کارگری رژیم در شرایطی مطرح شده است که فقر و بیکاری در جامعه ایران بیداد می کند، تا آن جا که بر طبق آمار دولتی، سالانه بیش از ۲۰۰ هزار نفر به خیل بیکاران افزوده میشوند. طرح کاهش ساعات کار زنان، یکی از آخرین طرح هایی است که به بهانه مضحک “منافع خانواده” از سوی دولت ضد کارگری جمهوری اسلامی عنوان شده است! دلیلی که آن ها برای این طرح خود ارائه داده اند این است که گویا با کاهش ساعات کار زنان، آن ها وقت بیشتری برای فرزندان خود خواهند داشت و گویا از این طریق کانون خانواده گرم نگاه خواهد شد. اما باید از این جانیان حامی سرمایه پرسید، وقتی که مادری نمی تواند شکم فرزند خود را سیر کند و باید شاهد رنج و گرسنگی و فرو دستی و بی خانمانی جگر گوشه هایش باشد، وقتی مادری خوراک شب فرزندان را در زباله دان های شما سرمایه داران زالو صفت جستجو می کند، چه وقتی را قرار است با فرزندان صرف کند که موجب پرورش و رشد آن ها شود؟ چگونه در شرایط فقری که شما پابوسان سرمایه با وجود این همه ثروت در جامعه بر

زنان زحمتکش ایران تحمیل کرده اید قرار است پیوند های خانوادگی ایجاد شوند؟ و یک زن زحمتکش به عنوان مادر چه گونه قرار است "نهاد خانواده" را گرم نگه دارد؟

اگر به نتایجی که این طرح در عمل یعنی در زندگی واقعی، برای خانواده های کارگری به بار می آورد توجه کنیم می بینیم که رژیم با کاهش ساعات کار زنان، در واقعیت زنان زحمتکش بیشتری را از همان مقدار ناچیز درآمدی که امروز با هزار رنج و زحمت بدست می آورند، محروم می سازد و از این طریق خانواده های کارگری بیشتری را در معرض فقر و نابودی قرار میدهد. با توجه به این که به علت تورم و گرانی سرسام آور و پایین بودن سطح حقوق کارگران، در یک خانواده کارگری با حقوق یک نفر، هزینه های سنگین زندگی تامین نمی شوند و اغلب در این خانواده ها زن و مرد با کار خویش معاش بخور و نمیری را برای خود و فرزندان شان تهیه می کنند. واضح است که با کاهش ساعات کار زنان، چنین خانواده هایی از همان حد اقل درآمد بسیار ناچیزی که امروزه بدست می آورند نیز محروم خواهند شد. با در نظر گرفتن این واقعیت، واضح است که طرح اخیر رژیم برای زنان زحمتکشی که سرپرستی خانواده خود را به عهده دارند، فاجعه آفرین خواهد بود. در همین رابطه به راحتی می توان ستم مضاعف بر زنان کارگر را نیز با آشکاری هر چه بیشتری مشاهده نمود.

طرح کاهش ساعات کار زنان، یکی از شیوه های ضد کارگری رژیم جمهوری اسلامی برای مقابله با بحران سرمایه داری حاکم بر جامعه و ورشکستگی اقتصادی است. همان طور که می دانیم زنان اولین قربانیان سیستم سرمایه داری در مواقع بحران های این سیستم هستند و جمهوری اسلامی نیز مثل هر رژیم مدافع سیستم سرمایه داری، برای خدمت به این سیستم، زنان را قبل از مردان در طرح های اخراج از کار و بیکار سازی های خود قرار داده و همواره کوشیده است که به بهانه های مختلف زنان را خانه نشین سازد.

شرایط ظالمانه اقتصادی که بر جامعه ایران حاکم است، میلیون ها زن کارگر و خانواده های کارگری را در چنگال فقر و تهیدستی اسیر کرده است. در چنین شرایطی، شرکت عظیم زنان ایران در جریان خیزش های بزرگ ماه های اخیر که تبلور خشم آنان از پایمال شدن ابتدائی ترین حقوق انسانی اشان بود، امری کاملاً قابل درک می باشد. واقعیت این است که کل طبقه کارگر ایران تضادش با کلیت سیستم سرمایه داری ایران آشتی ناپذیر است و هیچ منافع مشترکی با هیچ یک از جناح های حکومتی ندارد و نمیتواند داشته باشد. در این میان مسلماً زنان

کارگر به دلیل ستم مضاعفی که بر آنان اعمال می شود دلایل بیشتری برای مبارزه با رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی دارند.

امروزه بیش از هر وقت دیگری ، ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری حاکم که زندگی و حیات کارگران را به سیاهی و تباهی کشانده ، با برجستگی هرچه بیشتری در مقابل طبقه کارگر قرار داده شده است. تنها راه نجات جامعه ، انقلابی با رهبری کارگران انقلابی جهت نابودی وضع ظالمانه موجود می باشد. انقلابی که در درجه اول با سرنگونی جمهوری اسلامی آغاز میگردد.

در شرایطی که بیکاری و تهیدستی در جامعه بیداد می کند ، بدون شک طرح "کاهش ساعات کار زنان" باعث فقر و فلاکت خانواده های کارگری بیشتری خواهد شد. این وظیفه همه نیروهای مبارز و آگاه است تا با افشای اهداف واقعی پشت این طرح ضد کارگری و زن ستیز جمهوری اسلامی، در دفاع از طبقه کارگر و به ویژه از زنان کارگر ایران ، آن را با شکست مواجه سازند.

جمهوری اسلامی ، با هر جناح و دسته ، نابود باید گردد.

روز جهانی کارگر 2010
اتحاد زنان آزادیخواه
Etehadazan@gmail.com

چشم های باز ندا مرا دیوانه کرد

✖ خانم آقا سلطان در مصاحبه با روز:

فرشته قاضی

Iranbaan.fgh@gmail.Com

پنجشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۲۹ آوریل ۲۰۱۰

هاجر رستمی مطلق، مادر ندا آقا سلطان، دختر جوانی که چشمان بازش در گاه مرگ، چشمان جهان را به اتفاقات ایران گشود، در گفت و گو

با روز از "باز" بودن چشمانی گفته که دیوانه اش کرده است: چشمان باز فرزند.

در حالیکه به نوشته "تایم" لحظه جان باختن ندا آقا سلطان در جریان سرکوب اعتراضات مردم ایران به کودتای انتخاباتی، شاید "پربیننده‌ترین لحظه مرگ یک انسان در تاریخ بشریت باشد"، هاجر رستمی مطلق در گفتگو با "روز" و برای اولین بار از لحظاتی سخن گفته است که فیلم جان باختن دختر جوانش را به نظاره نشست.

با مادر ندا آقا سلطان در حالی به گفتگو نشسته ام که از 30 خرداد تاکنون بارها ناچار شده است یک تنه در مقابل کسانی بایستد که به انواع دروغ‌ها متوسل شدند تا حکومت را از کشته شدن ندا، مبرا کنند اما هنوز کسی پای صحبت‌ها و درد دل‌های این زن داغدار اما صبور و سربلند ننشسته است. زنی که لحظه جان باختن دخترکش را همچون جهانیان به تماشا نشست و عزیز از دست رفته اش سمبل مبارزه آزادیخواهی یک ملت شد.

مصاحبه "روز" با هاجر رستمی مطلق، مادر ندا آقا سلطان را در ذیل بخوانید.

خانم رستمی، فیلم جان باختن ندا را چگونه دیدید. ممکن است بگویید از این فیلم و...

با آقای پناهی بارها حرف زده بودم که ندا لحظات آخر چه گفت و چه اتفاقی افتاد اما جرات نمی‌کردم فیلم را ببینم. آقای پناهی می‌گفت "از تظاهرات خارج شده بودیم و به سمت ماشین می‌رفتیم که سوار شده و به منزل برگردیم که یکهو صدای تیر آمد. ندا باورش نشد که گلوله به او خورده؛ خم شد؛ نگاه کرد و فهمید چه اتفاقی افتاده و افتاد. فقط گفت: آقای پناهی من سوختم". اینها را بارها از آقای پناهی می‌پرسیدم و او می‌گفت اما تا 8 ماه فیلم را ندیده بودم. جرات نگاه کردنش را نداشتم. تا اینکه یک روز که تنها بودم جرات کردم و نگاه کردم. حالم خیلی بد شد؛ قابل توصیف نیست. آن چشم‌های باز ندا مرا دیوانه کرد. وقتی کسی می‌میرد چشم‌هایش بسته می‌شود اما چشم‌های ندای من باز ماند و من مطمئن‌ام که تا به هدف و خواسته اش نرسد بسته نمی‌شود. همان یکبار فیلم را کامل دیدم؛ دیگر نتوانسته‌ام کامل ببینم با اینکه در ماهواره‌ها و اینترنت و همه جا است اما سعی می‌کنم نبینم. مدام چشم‌های باز ندا و خونی که بالا آورد و جان دادن و آخرین حرفش "سوختم" با من است. همه جا و همیشه و به شدت مرا آزار می‌دهد. از درون ویرانم می‌کند. چشم‌های ندا خیلی اذیتم می‌کند. این چشم‌ها دنبال چرای زندگی خودش و چرای کشته شدنش می‌گشت و ...

گفتید که چشم های ندا تا به هدف و خواسته اش نرسد بسته نمی شود. هدف و خواسته ندا چه بود؟

ندا دنبال آزادی بود. او به عنوان یک زن، دنبال آزادی های اجتماعی و زندگی انسانی بود. همیشه می گفت: "زن و مرد هیچ تفاوتی با هم ندارند برابر هستند اما چرا در ایران حقوق زن و مرد یکی نیست. چه فرقی بین زن و مرد است؟ چرا چون زن هستم باید حجاب اجباری داشته باشم و در قانون حق من ضایع شود". ندا دانشجوی دانشکده الهیات و معارف واحد تهران شمال بود. در این دانشگاه، چادر اجباری بود و ندا نمی توانست بپذیرد و مدام می گفت در محیطی که همه زن هستند چرا باید چادر سر کنم. او سه ترم بیشتر نخواند و انصراف داد. می گفت چرا وقتی بیرون می روم باید نگران باشم که به نوع پوشش من گیر ندهند و چرا مهمانی که می روم باید استرس داشته باشم که یکباره نریزند و نگیرند و...

برای ندا در اصل برابری زن و مرد، دغدغه بود. او آزادی می خواست. بعد از انتخابات هم به هموطنانش پیوست که دنبال رای و حق خود بودند. او نیز دنبال حق خود بود و اعتراض داشت، با اینکه نتوانسته بود رای بدهد.

ندا چرا رای نداد؟ آیا آنطور که گفته شده جزو تحریمی ها بود؟
نه. ندا دنبال آزادی و تغییر بود. من شمال بودم که رای دادم و روز بعد از انتخابات برگشتم. ندا آن روز عصبانی بود. زنگ زد و گفت چند حوزه برای رای دادن رفته اما نتوانسته رای بدهد. بعد توضیح داد که در این حوزه ها نماینده آقای موسوی حضور نداشت. وقتی ندا پی گیر می شود و می گوید که میخواهم نماینده آقای موسوی را ببینم می گویند که نماینده احمدی نژاد اینجا است و بیا رای بده و او عصبانی می شود که چطور ممکن است در حوزه ای نماینده سایر کاندیداها نباشند و فقط احمدی نژاد باشد. برای همین رای نداده بود.

به غیر از 30 خرداد، به همراه ندا در تجمعات حضور داشتید؟ هرگز تصور چنین اتفاقی را می کردید؟

جو قبل از انتخابات، جو بسیار قشنگی بود. هرگز به عمرم چنین شور و حالی ندیده بودم. با اینکه در راهپیمایی های انقلاب 57 هم همیشه من و خانواده ام حضور داشتیم اما هرگز چنین چیزی ندیده بودیم و به هیچ عنوان تصور چنین اتفاقاتی را نمی کردیم. در راهپیمایی های 57 خانواده من در شمال و ما هم در شهر ری همیشه در صف اول بودیم، اما دریغ از یک خراش کوچک. هیچ جای دنیا هم یک زن را مستقیم با

تیر نمی زنند. از هلال احمر یک گروهی آمده بودند برای همدردی که من به خانه راهشان ندادم و گفتم که در هیچ جای دنیا چنین کاری نمی کنند حداقل به زانو می زنند؛ قلب و سینه را نشانه نمی گیرند.

شما شکایت کرده اید و خواهان معرفی و محاکمه قاتل ندا شده اید. این شکایت در چه مرحله ای است؟

شکایت کردم؛ می خواهم قاتل ندا را معرفی کنند تا توی چشم هایش نگاه کنم و بپرسم چرا زدی؟ چه جوری زدی؟ چه حسی داری و چی نصیبت شد؟ اما شکایتم به هیچ نتیجه ای نرسیده و هیچ جوابی نمی دهند. من هم شهروند این مملکت هستم. حق قانونی من است که بدانم چه کسی ندا را کشته و چه کسی دستور داده. فقط یک پرونده تشکیل شده که گواهی پزشکی قانونی هم درون آن است که علت فوت را اصابت گلوله ذکر کرده اند، اما هیچ رسیدگی نشده است.

گویا به شما هم گفته بودند که دیه بگیرید و رضایت بدهید درست است؟

جرات نکردند مستقیم چنین حرفی به من بزنند. من قبلا اعلام کرده بودم که نه دیه می خواهم و نه قاتل را قصاص می کنم. فقط به من بگویید کی زد و کی دستور داد. می خواهم چشم در چشمان آنها نگاه کنم و بپرسم چرا؟ یک بار آقای شهریار، قاضی دادرای جنایی به من گفت که برخی خانواده ها دیه گرفته اند. گفتم من دیه نمی خواهم. گفت دیه از بیت المال است و من هم گفتم که من حرام می دانم و اجازه نمی دهم یک ریال از این دیه به خانه ام بیاید. اما یک مساله را باید توضیح بدهم. سعی می کنند وانمود کنند ما دیه گرفته ایم یا سایر خانواده ها دیه گرفته اند. در حالیکه این دروغ است. غیر از یک خانواده، نه ما و نه سایر خانواده ها دیه نگرفته ایم و حاضر به چنین کاری هم نیستیم. من تا زنده هستم شکایتم را پی گیری خواهم کرد. هرگز عقب نشینی نمی کنم و هر کجا که لازم باشد می روم. اگر در ایران به نتیجه نرسم میروم سازمان ملل باید بیایند جواب بدهند. یک روز گفتند صهیونیست ها بودند یک روز گفتند منافقان بودند یک روز رفتند جلوی سفارت انگلیس و آرش حجازی را قاتل اعلام کردند. هر روز یک حرفی می زنند و حرف های قبلی خود را نقض می کنند. اما باید بیاورند و به من نشان دهند و بگویند قاتل ندا این است، دستور دهنده این است و... یک روز باید به من بگویند قاتل ندا کی بود. قبری که برای ندا گرفتیم دو طبقه است. گاهی می گویم من باید الان آنجا در آن قبر در کنار بچه ام باشم اما من هستم و می مانم تا قاتل بچه ام را پیدا کنم. آخر مگر بچه های ما چی می

خواستند؟ جز حق قانونی خود چه می خواستند. من وقتی به ندا می گفتم نرو؛ می گفت مگر خودت 57 نمی رفتی توی خیابان؟ حالا نوبت ماست برای آزادی این مملکت برویم و برای حقوق خودمان. خب آیا جواب این گلوله است؟ بگویند با لباس های بچه من چه کردند؟

لباس های ندا را به شما بازنگردانند؟

اوایل شوکه بودیم اما دو هفته بعد از این قضیه رفتم بیمارستان شریعتی، دنبال لباس های ندا. گفتند اینجا نیست. گفتم مگر چنین چیزی امکان دارد؟ حداقل کتانی خونین و شلوارش را بدهید که در نهایت گفتند لباس های ندا منهدم شده و گویا سوزانده اند... من به شدت منقلب شدم؛ یاد روز اول بیمارستان افتادم و پسر جوانی که شال خونی ندا را با خود برد. من خواهش می کنم از او، هر کسی که هست شال ندای مرا به من بدهد. این شال بوی ندا را می دهد. غیر از فیلم ها و عکس های شهادت ندا، تنها یادگاری بچه ام است. این شال را به من بدهید تا با بوی بچه ام جان تازه ای بگیرم.

می خواهم برگردم به عقب و به روز 30 خرداد. خانم رستمی آن روز چه اتفاقی افتاد؟

من روز 25 خرداد با ندا و آقای پناهی رفتم تظاهرات و در یکی از کوچه های گاندی، لباس شخصی ها با موتور، دنبال ما افتادند. با ماشین برگشتیم اما ندا خیلی به هم ریخته بود و چون 25 خرداد چند نفر را شهید کرده بودند خیلی روی ندا تاثیر گذاشته بود. 180 درجه تغییر کرده بود. جمعه شب یعنی شب قبل از شهادت، یکباره از خواب پرید و گفت خواب خیلی بدی دیدم. گفت: "خواب دیدم تا صبح در میدان جنگ هستم و دارم می جنگم". روز شنبه ساعت که نزدیک 3 شد لباس پوشید که برود خواهش کردم که نرو و گفتم که حکم تیر داده اند اما گفت: "من با جوان های دیگر چه فرقی دارم آنها هم همه پدر و مادر دارند". گفتم که من به دلیل جراحی که قبل تر کرده ام نمی توانم بدوم تو هم نرو. اما جواب داد: "اگر برای تو اتفاقی بیفتد من نمی توانم تحمل کنم اما شاید تو تحمل مرگ مرا داشته باشی". از محمد و هدی (برادر و خواهر ندا) و دوستان ندا خواستم منصرفش کنند. اما هر چه گفتیم امروز خیلی اوضاع خطرناک است قبول نکرد و رفت در حالیکه نمی دانست چنین اتفاقی می افتد؛ هر گز تصور هم نمی کردیم. با توجه به خوابی که دیده بود نگران بودم. زنگ زدم به موبایلش و گفت که به حدی نیرو آورده اند که آدم وحشت می کند. پرسیدم چکار می کنند؟ پاسخ داد: "فکر کردی ناز و نوازش می کنند؟" دوباره زنگ زدم گفت: "گاز اشک آور زده اند و در آزمایشگاهی هستیم. سیگار

روشن کرده ایم اما چشم هایمان به شدت می سوزد".

چگونه از کشته شدن ندا مطلع شدید؟

بار آخری که با او صحبت کردم از موبایل آقای پناهی زنگ زده بود. گفت که دارند به سمت ماشین می روند تا برگردند به منزل اما دقیقه یک ربع بعد آقای پناهی زنگ زد و گفت که پای ندا تیر خورده و بیاید بیمارستان شریعتی و من هم به هدی زنگ زدم و راه افتادم. یکی از همسایه ها هم با من آمد. توی راه بیمارستان، بیرون را نگاه می کردم. انگار میدان جنگ بود. رسیدیم بیمارستان. دیدم محمد عین مجسمه شده و هدی گریه می کند. تعداد زخمی ها و شهدا زیاد بود. فقط یادم است که پسر جوانی، شال خونی ندا را در دست داشت. نفهمیدم کی رفت و شال را با خود برد. دنبال ندا بودم. آقای پناهی از بالا تا پایین لباسش، خونی بود. گفت که کتف ندا گلوله خورده. گفتم: من بچه نیستم که! بگویید چه بلایی سر ندای من آمده. که آقای پناهی زد زیر گریه. من دیوانه شده بودم. داد می زدم و فحش می دادم به خدا فحش می دادم. می گفتم خدایا به تو فحش بدهم نه به مسئولین، چون تو کاری به بنده ات نداری. دویدم سمت اورژانس و آقای عزیزاده، از حراست بیمارستان آمد و گفت شما مادر هستی هر چه می خواهی بگو. گفتم می خواهم ندا را ببینم. گفت در حال جراحی هستند تا گلوله را در بیاورند. فکر می کردم ندا زخمی شده. اصلا تصور کشته شدنش را نمی کردم. دیدم که شوهر هدی زنگ زد و برادران او هم آمدند. به ذهنم خطور نمی کرد که اینها برای چی می آیند اما رنگ رضا (شوهر هدی) عین مرده ها شده بود. در حیاط بیمارستان هم گاز اشک آور زده بودند و ما در سالن بودیم که دقایقی او را بردند و بعد که آمد به هدی گفت مادرت را ببر خانه و وقتی پرسیدم آرام گفت متاسفم. نفهمیدم چی شد عین دیوانه ها فقط جیغ می زدم و می گفتم: "ندای منو کشتن" و...

پیکر ندا را یک روز پس از کشته شدنش به خاک سپردید. مشکلی با بت تحویل پیکر ندا و تشییع او پیش نیامد؟

حراست بیمارستان خیلی همکاری کرد. گویا دیده بودند که فیلم شهادت ندا روی اینترنت رفته. ساعت سه صبح از حراست بیمارستان شریعتی به شوهر هدی زنگ زدند و گفتند که جسد را به پزشکی قانونی کهریزک برده اند. بعد شنیدیم که برای تحویل پیکر ندا پول گلوله می خواهند. پدر ندا و شوهر هدی با دوستان و پسر عموی ندا رفتند و با خود پول هم بردند. ساعت یک و نیم ظهر بود که زنگ زدند و گفتند مشکلی نیست و پول نگرفته اند و جسد را داده اند. تشییع کردیم و

به خاک سپردیم و رفتیم منزل هدی و در آنجا مراسم گرفتیم.

وقتی پیکر ندا را تحویل گرفتید در چه وضعیتی بود آیا او را کالبد شکافی کرده بودند؟

بالای سینه سمت راست گلوله خورده بود و به اندازه چند سانت جای بخیه بود اما قسمت پشت او سالم بود یعنی گلوله خروجی نداشت و در جراحی آن را درآورده بودند. تا جایی که ما دیدیم کالبد شکافی نشده بود.

برای برگزاری مراسم ختم و هفت و چهارم ندا مشلات زیادی ایجاد شد. ممکن است در این زمینه توضیح دهید؟

روزی که ندا را خاک کردیم چند ماشین گارد ویژه همراه با تعدادی موتور سوار در کوچه ما دور می زدند و مدام عکس و فیلم می گرفتند. در اصل ما هیچ مراسمی نگرفتیم و فقط در خانه بودیم. در اصل مستقیم به ما چیزی نگفته بودند اما مساجد را از برگزاری مراسم برای شهدا ممنوع کرده بودند و ما به دو مسجد مراجعه کردیم که گفتند وزارت اطلاعات دستور داده و نمی توانیم. مثلاً برای مراسم روز سوم به مسجد نیلوفر رفتیم که استعلام کردند و گفتند به شما مسجد نمی دهیم. بعد به مسجد امام جعفر صادق در حوالی شریعتی رفتیم که مسجد قبول کرد اما ساعت 12 دیدیم که اعلامیه ندا رفته روی اینترنت. می دانستیم که جمعیت زیادی خواهد آمد و من به خاطر حفظ جان مردم کنسل کردم. برای مراسم هفت هم در خانه بودیم و فقط سر خاک رفتیم.

مراسم چهارم ندا، یادم است که به تنهایی در پارکی نشستید و شمع روشن کردید در حالیکه میر حسین موسوی و مردم زیادی بر مزار ندا رفته بودند و شما نیز از قبل اعلام کرده بودید مراسم چهارم را بر مزار ندا برگزار خواهید کرد.

برای چهارم، از پلیس امنیت آمدند و گفتند مراسم نگیرید. من گفتم من چه به بهشت زهرا بروم و چه نروم، مردم خواهند رفت و مردم منتظر من نمی مانند. گفتند شما نروید. من هم گفتم باشد فقط به خاطر مردم نمی روم. بعد شنیدم که در بهشت زهرا درگیری شده است. نمی توانستم تحمل کنم منزل ما در تهران پارس است و من رفتم پارکی در پاسداران که نزدیک منزل هدی بود شمع روشن کردم و شروع کردم به گریه و روز بعد سرخاک ندا رفتم.

و بعد هم رفتید جایی که ندا کشته شده بود.

بله رفتم و آنجا هم شمع روشن کردم. مردم هم آمدند اما از پلیس

امنیت آمدند و مانع شدند. اجازه ندادند بنشینیم و همه را متفرق کردند و از ما هم خواستند که محل را ترک کنیم. اما من هر چند وقت یکبار می روم دولا می شوم و جایی که ندا افتاد را می بوسم. شمع روشن می کنم و گل می گذارم. موقع شهادت ندا، فردی دست خود را به خون ندا زده و به دیوار زده بود. می رفتم خون دخترم را می دیدم آخرین یادگاری او را که اکنون اسپری قرمز زده اند و خون ندایم هم دیگر نیست. سال تحویل هم رفتم اما به خاطر مردم کمتر می روم چون مردم می آیند و با من می نشینند و ماموران می آیند و درگیری می شود و من دوست ندارم به خاطر ندا مشکلی برای کسی پیش بیاید و کسی زندان برود. برای همین بعضی شب ها ساعت 12 می روم و...

شب جمعه آخر سال هم از حضور مردم بر مزار ندا جلوگیری کردند درست است؟

آن روز خیلی نیرو ریخته بودند. البته همیشه اینکار را می کنند و نیروهایشان مدام آنجا هستند. نیروها فقط حضور داشتند اما روز بعد سر خاک ندا رفته و پارچه ای مشکی بر سنگ قبر او انداخته و گذاشته بودند مردم بر مزار ندا بروند و بنشینند. به مردم گفته بودند مگر ندا اما مزاده است که مدام می آید و...

در این مدت چند بار نیز به سنگ قبر ندا آسیب رسانده اند و حتی گفته شده به صورت تصویرندا در سنگ قبرش شلیک کرده اند؛ تا چه اندازه این شایعات صحت دارد؟

بهشت زهرا سنگ قبرهای کوچکی دارد و ما هنوز سنگ قبر اصلی ندا را نگذاشته بودیم. سه ماه از شهادت ندا می گذشت که یکی از دوستان تماس گرفته و به خواهر من گفته بود که برخی سنگ قبرها را شکسته اند و مادر ندا فعلا بهشت زهرا نیاید. نگفت سنگ قبر ندا را شکسته اند. من رفتم سرخاک. پر از مامور بود. حالم خوب نبود. دنبال قبر ندا می گشتم. فکر کن سنگ قبر بچه ات را گم کنی. داشتم سگته می کردم. جیغ می زدم قبر ندا کو. یهو خم شدم. بالای سر قبر ندا بودم و دیدم که سنگ قبر ندا را شکسته اند و همه را برده اند. فقط یک شماره 32 مانده بود. جیغ زدم هوار زدم گفتم ندا را کشتید سنگ قبرش را چرا می شکنید. افسر نیروی انتظامی آمد تسلیت گفت و ادامه داد که ما برای برقراری امنیت آمده ایم. گفتم اینقدر بهشت زهرا بی در و پیکر است که کسی مسولیتی نمی پذیرد؟ گفت که نمی دانیم چه کسی شکسته اما فردا یک سنگ قبر جدید می گذاریم. گذاشتند و آن را هم شکستند. آذر ماه ما سنگ قبر اصلی ندا را گذاشتیم که فقط 12 روز سالم بود. شلیک نکرده بودند اما انگار که با تیشه صورت ندا

را تراشیده بودند. باز از پلیس امنیت گفتند سنگ قبر را عوض می کنیم که من مخالفت کردم و گفتم بگذارید همین بماند. عوض نمی کنم. بگذارید هر کاری می خواهند بکنند. سنگ قبر را هم ببرند. ندا در قلب مردم است. من روی سنگ قبر ندا هیچ چیزی ننوشته ام. نه شهید و نه هیچ چیز دیگر و فقط نوشته ام ندا آقا سلطان و همین خود گویای خیلی چیزها است. همین اسم خود خیلی حرفها دارد.

اولین برخورد مسئولان با قضیه شهادت ندا چگونه بود؟ یعنی با شما چه برخوردی کردند؟

روز اول دو نفر از شورای عالی امنیت ملی آمدند و تسلیت گفتند. از پلیس کلانتری یوسف آباد هم آمدند و آنها نیز تسلیت گفتند. چند روز اول خبری نبود. اما چند روز بعد آمدند و گفتند که احتمالا انتقام عشقی است و شوهر سابق ندا دست به انتقام زده و ما گفتیم چنین چیزی امکان ندارد. آن زندگی تمام شده و اکنون دو ماه است ندا با کس دیگری آشنا شده و مدتی دوست بودند و اکنون به خواستگاری و نامزدی رسیده است. هر چند که عقد نکرده بودند و نامزد رسمی نبودند اما نامزد بودند و ندا مشکلی نداشت که کسی بخواهد انتقامی از او بگیرد. رفتند تحقیق کردند و گفتند حق با شماست.

و بعد خواستند که ندا را به عنوان شهید، تحت پوشش بنیاد شهید قرار دهند.

بله روزنامه همشهری به نقل از آقای زریبافان نوشته بود که اگر وزارت اطلاعات بگوید ندا ترور شده ما هم او را تحت پوشش بنیاد شهید قرار می دهیم. که من اعلام کردم ندای من همچون بقیه بچه ها شهید شده و ما نمی خواهیم تحت پوشش این بنیاد قرار بگیرد.

در این میان بازداشت کاسپین ماکان به چه دلیلی بود؟ گفته می شد با تعهد شما آزاد شده است؟

کاسپین اول خبر نداشت. همان روز اول من زنگ زدم و گفتم که ندا را کشتند. آمد و با ما بود تا شب هفت ندا که به من گفت به خاطر مصاحبه هایی که کردم ممکن است مرا بازداشت کنند. چند روز بعد بازداشت شد. از طریق مقامات امنیتی پیگیری کردم و گفتم این جوان، دو ماه است وارد زندگی دختر من شده و اصلا هم اهل سیاست نیست. در اصل کاری هم نکرده بود فقط چند مصاحبه درباره ندا انجام داده بود. تعهدی از من نگرفتند. یعنی امضایی از من نگرفتند. او هم با وثیقه آزاد شد؛ اما من هم گفتم که بعد از آزادی اگر کاسپین هر اقدامی انجام دهد مسئولیتش با من نیست و ربطی به ما ندارد. آن موقع فکر نمی کردم کاسپین از کشور خارج شود.

خانم رستمی پدر، خواهر و برادر ندا نیز فیلم جان باختن او را دیده اند و عکس ها، موزیک ها و کلیپ های مختلفی که ساخته شد و تصاویر دیگر را. ممکن است از آنها برایم بگویید و از فضایی که بر زندگی شما حاکم است؟

پدر ندا که مثل من است. یکباره چشم ها قرمز می شود و اشک سرازیر می شود. دیدن ان فیلم همه ما را به زانو در آورد. خیلی سخت است و کسی نمی تواند تصور کند دیدن لحظه جان باختن عزیزش به این صورت چقدر کشنده است. هدی همان اوایل فیلم را دیده بود. محمد هم همین طور اما به خاطر من خودداری می کنند و درونشان می ریزند. بروز نمی دهند. جلوی من گریه نمی کنند. دلمان که برای ندا تنگ می شود، می روند سراغ فیلم جان باختنش تا او را ببینند. محمد دلتنگ که می شود می رود سراغ پیانوی ندا. محمد تار و ویلون می زند و ندا پیش آقای پناهی، کلاس آواز می رفت. پیانویی را پسندیده بود و می خواست بخرد حتی جایش را هم در خانه تعیین کرده بود. بعد که شهید شد محمد پیانو را خرید و آورد گذاشت همان جا که ندا می خواست بگذارد و اکنون همانطور که می شنوید صدای همین پیانو است که محمد به آن پناه می برد. هدی مدام مرا دلداری می دهد و می گوید که به نکات مثبت فکر کن که ندا را همه مردم دوست دارند و الان سمبل آزادی مردم ماست و... اما من یک مادر هستم. دلم برایش تنگ شده است. دلم می خواهد صدایم کند و بگوید: "مامان". لبخند های قشنگی داشت. دلم می خواهد بخندد از در بیاید و بگوید: مامان غذا چی داریم؟ منتظر آن صدا هستم و... فقط می نشینم به خدا می گویم خدایا طولانی ترین عمر را به قاتل ندا بده اما هرگز نگذار تا روزی که زنده است، روی آرامش ببیند و روزی صدمبار از خدا درخواست مرگ کند. ندای من یک لحظه سوخت ولی مرا تا آخر عمو سوزاند... زندگی ما دگرگون شده. پدر ندا و من بروز می دهیم اما هدی و محمد نه. در حالیکه هدی به شدت این مدت ضربه خورد. ابتدا ندا و بعد همسرش که دقیقا یک ماه بعد از شهادت ندا بیمار شد. رفتیم بیمارستان آزمایش گرفتند و گفتند که سرطان استخوان دارد و دو ماه بعد فوت کرد. اما هدی باز مونس من است و مرا دلداری می دهد و... اما همه احساس می کنیم که ندا حضور دارد و فقط حضور فیزیکی ندارد. او با ما زندگی می کند. سه شنبه روز تولدم بود. هرسال ندا مرا به رستوران می برد. امسال هدی مرا به همان رستوران برد و خیلی اذیت شدم هنوز باورم نمی شود. شب هدی، خواب ندا را دیده بود که برای من کادویی آورده بود و به من می گفت ندا همه جا حضور دارد و با ماست و...

خانم رستمی می دانم خیلی اذیت شدید. من پوزش می خواهم از اینکه

مجبور شدید همه اینها را مرور کنید. در پایان اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

نه این چیزها، جزوی از زندگی ماست. جزوی جدا نشدنی که همیشه و در تمام لحظات با ما است. اما اینجا می‌خواهم از همه مردم تشکر کنم و از همه محبت‌ها و همدردی‌ها و روحیه‌ای که داده‌اند و می‌دهند. از همه هنرمندان تشکر می‌کنم. از هم وطنان خودم که ده ماه است پا به پای من در بهشت زهرا و محل شهادت ندا هستند با اینکه مامورها هستند و مدام فیلم می‌گیرند اما مردم می‌آیند و به ما روحیه می‌دهند. نمیدانم چکار باید بکنم در مقابل این همه محبت و چگونه تشکر کنم. از هم وطنانم در خارج از کشور و مردم دنیا تشکر می‌کنم که ما را تنها نگذاشتند. از کسی که تابلوی نگاه آخر ندا را کشید و این تابلو و این نگاه خیلی مرا اذیت کرد، از شهردار میلان که به یاد ندا درخت کاشت و از همه کسانی که برای ندا خواندند. دو کار را روی من تاثیر گذاشت. یکی آنکه می‌گوید آزادی خون می‌خواهد و ندا خون داد برای آزادی" و دیگری آهنگی که می‌گوید "ندا نترس، ندا بمان"... همه این‌ها به ما روحیه می‌دهد و باعث افتخار ما شده است و من افتخار می‌کنم که ندا برای آزادی رفت. افتخار می‌کنم که شهادت ندا، سمبل آزادی شد. این برای من خیلی ارزشمند است و وقتی می‌روم بهشت زهرا و قبر دختر جوانی که فاصله زیادی با قبر ندا ندارد را می‌بینم که نه اسمی دارد و نه کسی سر خاکش می‌آید خدا را شکر می‌کنم که ندا را جای دیگری نبردند در همان خیابان تمام کرد کهریزک نبردند و استاد بالای سرش بود. خیلی دردناک است؛ بخصوص الان که بهار است. ندا عاشق بهار بود. بیرون که می‌روم یکباره می‌زنم زیر گریه و مردم نگاه می‌کنند و... فقط می‌گویم خدایا به مادرها صبر بده به درد مادران زندانیان برس و به درد مادران اعدامیان و...